

## ساقینامه



بیا ساقی آن می که جام آفرید  
به من ده که جان جامه بر تن درید  
کجا تن کشد بار هنگامه اش  
که او جان جان است و جان جامه اش

بیا ساقی آن می که خون حیات  
ازو شد روان در رگ کاینات  
به من ده که خورشید رخشان شوم  
ز گنج نهان گوهر افشان شوم

بده ساقی آن می که جان بهار  
ازو جرعه ای خورد و شد پر نگار  
به مستی شبی در گلستان بخت  
سحر رنگ و بو گشت و در گل شکفت

بده ساقی آن می که هستم هنوز  
همان عاشق می پرستم هنوز  
به مستی که جان در سر می کنم  
همه عمر در پای خم طی کنم

بیا ساقی آن می که چنگ صبح  
بدین مایه سر کرد آواز روح  
به من ده که اسب سخن زین کنم  
سرود کهن را نوآیین کنم

نواسنج خوشخوان من یاد باد  
که چندین نوای خوشم یاد داد  
برفت و برفتند از خود برون  
سراپرده بردند در دشت خون  
نگه کن که راه دلم چون زدند  
که این زخمه در پرده خون زدند

بیا ساقی آن می که چون بنگریم  
ز خون سیاوش یاد آوریم  
به من ده که داغ دلم تازه شد  
سر دردمندم پرآوازه شد

از آتش گذشتند با جان پاک  
که پاکان از آتش ندارند پاک  
ولیکن بدی چون کند داوری  
ز نیکان همان طشت خون آوری  
ستم بود آن خون فرو ریختن

سزای ستمکاره، آویختن !

بیا ساقی آن می که دفع گزند  
ازو جست فرزانه دردمند  
به من ده که با داغ و دردم هنوز  
سر از جیب غم برنکردم هنوز

دریغ آن گرانمایه سرو جوان  
که ناگه فرو ریخت چون ارغوان  
چه پر خون نوشتند این سرگذشت  
دلی کو کزین غصه پر خون نگشت؟  
خردمند دیرینه خوش می گریست:  
اگر مرگ داد است، بیداد چیست!

بیا ساقی آن می که چون روشنی  
به روز آرد این شام اهریمنی  
به من ده کزین دامگاه هلاک  
برآیم به تدبیر آن تابناک

جهان در ره سیل و ما در نشیب  
برآمد ز آب خروشان نهیب  
که خواهد رسید، ای شب آشفتهگان  
به فریاد این بی خبر خفتهگان ؟  
مگر نوح کشتی به آب افکند  
کمندی به غرقاب خواب افکند

ه. ا. سایه

تهران، مهر 1352